سینمای سرخپوستان
و
سیاهپوستان با تصویری متضاد

اولین مواجهه‌ی تماشاگر سینما با سرخپوستان در نخستین فیلمهای وسترن آمریکایی است، فیلمهایی نظیر سرقت بزرگ قطار (۱۹۰۴) و وسترنهایی از این دست. نگاه به سرخپوستان در سینما در واقع نگاه به سینمای وسترن امریکا نیز هست که سرخپوستان پاره‌ای جدایی ناپذیر از آنند. توسط همین فیلمهاست. که تماشاگر امریکایی و اروپایی وجهان سوم به تصویری از زندگی و فرهنگ قبایل بومی سرزمین اصلی امریکا آشنا می‌شود. تصویری که هرگز نشانگر نابودی تمدن سرخپوستان بوسیله‌ی سفیدپوستان نبوده است. آشنایی با این فرهنگ کهنسال و بومی نه از طریق کتاب یا تک‌نگاری‌های تحقیقی و تاریخی بلکه از طریق سینما و آنچه که این سینما می‌خواسته از این فرهنگ نشان دهد بوجود می‌آید. اگر توضیحات درباره‌ی سرخپوستان ناقصند یا یک طرفه‌اند یا ظلم و ستمی را به این نژاد رفته و می‌رود نشان نمی‌دهند، مشکلی است که از سینمای وسترن امریکا برمی‌خیزد، نه از واقعیت تاریخی زندگی و فرهنگ یک قوم. و مشکل سینمای وسترن امریکا—مثل هر «نوع» دیگر سینما—دراینجاست که نقطه‌ای اصلی دیدگاهش را«خود» انتخاب می‌کند، کاری به واقعیات و یا حتی منطق تاریخی ندارد. چه بسیار موارد که این واقعیت سینمایی حتی خلاف جهت واقعیت تاریخی است. مثلاً نابودی تمدن اینکاها، بدست سفید پوستان تقریباً هرگز در سینما مطرح نشده است. تنها چند نمونه از قتل عام سرخپوستان بدست سفیدپوستان امریکایی ساخته شده که آنها نیز ساخته‌ی کارگردانانی‌اند که بیشتر آثارشان فیلمهایی علیه سرخپوستان است.

بناچار از طریق مسیرتحول وسترن امریکایی است که باستمی که به سرخپوستان رفته است آشنامی‌شویم.

از دهه‌ی ۴۰ به بعداست که سینمای امریکا داستانهایی را انتخاب می‌کند که متن زندگی سرخپوستان و نابودی آنها مایه و موضوع اصلی آنهاست. در آثار فیلمسازان نسل جوانتر امریکامثل فولر و آلدریچ است که با تصاویر تازه‌تری—ونه لزوماً درست تر—از سرخپوستان روبرومی‌شویم. در آپاچی(۱۹۵۴)،فیلم رابرت آلدریچ،ماجرای طغیان سرخپوستان بر علیه سیستم و نظام حاکم سفیدپوستان را داریم. فیلمهایی چون «بزرگ مرد کوچک» از آرتورپن،«به آنها بگو ویلی بوی اینجاست» از آبراهام پولانسکی، سربازآبی از «رالف نلسون» آثاری هستند که با مسئله‌ی سرخپوستان به عنوان دستمایه‌ی اصلی کار کرده‌اند وگرنه در بسیاری از وسترنهای دهه‌ی ۵۰ به بعد، به مسئله‌ی سرخپوستان و تبعیض به آنها به عنوان موضوعی درپس زمینه سروکار داریم. از خیل فیلمهایی که درباره‌ی کاستر وکشتارهای او ساخته شده است می‌توان نگاهی همه جانبه به مسئله‌ی سرنوشت سرخپوستان انداخت، فیلمهایی مثل کاستر

از غرب اثر سیودناک «یا کشتار در سندکریک» اثر آرتورهیلر.

ما حصل کلام اینکه اگر تصویر سرخپوستان در سینما ــ که مقصود همان سینمای امریکاست ــ همیشه بر علیه این نژاد بوده است، ازآنجاست که تصویرگر این تصویر همیشه همین گونه نگریسته است وحتی اگر نمی خواسته چنین بنگرد، از او خواسته اند که نگاهی این چنین داشته باشد.

در جشنواره‌ی فیلم فجر نیز نمونه هایی از همین فیلمها راداشتیم که البته برای شناخت سنمی که بر سرخپوستان رفته اصلاً کافی نیست. هرچند که اساساً فیلمی هم که نشانگر این ظلم باشد عملاً ساخته نشده وبهرحال دیدگاه سازندگانشان، دیدگاه سفید پوست غربی استثمار کننده است.

اماماجرای سیاهپوستان‌اندک تفاوتی با چهره‌ی سرخپوستان در سینما دارد. البته این اندک تفاوت مربوط به چهره‌ی سیاه‌پوستان درسینمای امریکااست چرا که قاره‌ی افریقا خود سینمایی مخصوص به خود دارد.

سینمای سیاهان

اولین مواجهه‌ی سینما با تبعیض نژادی ــ برعلیه سیاهپوستان ــ که جنجال هم به پا کرد فیلم «تولد یک ملت» اثر گریفیث است. از این تاریخ است که در سینمای امریکا سیاه پوستان همیشه چپاولگر، جانی و غارتگر معرفی شده‌اند. اما در فیلمهایی هم که چهره‌ای خشن از سیاه پوستان ترسیم نمی کنند، سیاه پوست بهرحال مطیع کارفرمای سفید است.

از دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ به بعد در کنار سینما و نگاه سفیدپوستان به مسایل سیاهان و مسائل ارتباط و رابطه دونژاد با یکدیگر، امریکا صاحب سینمایی می‌شود که نگاه سیاهپوستان به مسائل را بررسی می کند. اما سینمای سیاهان (در امریکا) بیش از هرچیز تقلیدی از هنر و سینمای سفید پوستان است: آنها هم مامور مخفی خود را دارند، پلیس خود، آدم خوب خود و آدم بد خود، مسایل زندگی زناشویی خود و هزاران مسئله دیگر. اما نکته دراین است که این سینمای سیاه پوستان دچار مسایل و دیدگاه انسان سفید پوست غربی به مسایل است.

● ● ●